

حرکت‌های تکروانه در زندان

لاله مستور

یکی از مسائلی که در زندگی روزمره ما جریان داشت و جزئی از تجربه ما محسوب می‌شود، برخوردهای "تکروانه" ای بود که پاره‌ای اوقات حتا به صورت "کودکانه" صورت می‌گرفت.

اکثر ما زندانیان سیاسی، افراد جوانی بودیم که اندوخته ناچیزی از مبارزه سیاسی داشتیم. پاره‌ای از ما از "مبارزات دانشجویی" دوران شاه، ره توشه‌ای داشتیم، و درصد قابل توجهی هم که جوانتر بودند، تجربه‌شان به سالهای ۱۳۵۷/۶۰ محدود می‌شد که به علت خصلت علنی فعالیت‌های سیاسی این دوره، پیچیدگی زیادی نداشت. با این حال، همه مان ناگزیر بودیم که سالهای پر پیچ و خم و دشوار زندان را با هم از سر بگذرانیم.

زندان جمهوری اسلامی ضمن برخورداری از مشخصات عمومی زندان در همه‌ی رژیم‌های استبدادی، ویژگی‌های متمایز کننده‌ای نیز دارد، که دقیقاً به خصلت ایدئولوژیک مذهبی آن مربوط می‌شود. با چماق ایدئولوژیک مذهب و تحت لوای "انقلابی" و "مردمی" بودن، بیشترین شکنجه و فشار را بر زندانیان اعمال می‌کند، به ویژه فشار روحی و روانی. و نه تنها از طریق عوامل مستقیم خود در زندان (مسئولین بند، بازجویان، پاسداران و ...) بلکه از طریق زندانیان "تواب" که پدیده‌ای است خاص زندان "جمهوری اسلامی".

در مقابل این پدیده‌ی وحشتناک و زشت و نفرت‌انگیز که معلول همان سرکوب و شکنجه و فشار ایدئولوژیک-سیاسی است، اما مقاومت و مبارزه و عدم تمکین توده‌ی دیگری

از زندانیان را باید ارج نهاد؛ زندانیانی که همواره خود را در برابر رژیم می‌دیدند و حاضر نبودند به هر خفتی تن دهند. این مقاومت و ایستادگی جنبه‌های مثبت فراوان داشت و به ارتقاء سطح مبارزه زندانیان سیاسی با رژیم کمک می‌کرد. باید در نظر داشت که برخورد با رژیم همیشه از کیفیتی بالا برخوردار نبود و موارد فراوانی نیز وجود داشت که فرد و یا افراد به موضع‌گیری و حرکت‌هایی دست می‌زدند که گرچه "شکل" و حالت مقابله یا نوعی مقاومت در برابر شرط یا شروط رژیم بر سر مسئله خاصی بود، اما در "محتوی" هیچ بار و حاصلی به همراه نداشت. منظور این نیست که هر حرکت و یا مبارزه‌ای باید الزاماً به تحقق شرایط خاصی بیانجامد؛ بلکه منظور اینست که هر حرکتی باید بتواند در مفهومی کلی به ارتقاء سطح مبارزه و مقاومت منجر شود. پس از هر حرکت معینی (چه از طرف یک فرد باشد و چه از طرف گروهی از افراد) فرد و یا گروه باید احساس کنند که نیروی روحی و انرژی بیشتری برای ادامه‌ی زندگی در زندان کسب کرده‌اند. به عبارتی دیگر، چیز تازه‌ای آموخته‌اند و تجربه‌ای کسب کرده‌اند که می‌تواند برای انجام حرکت بعدی به آنها کمک کند، و از آن پس راه را روشن‌تر ببینند و ...

اما اگر برخوردها و حرکت‌ها به گونه‌ای باشد که پس از انجام آن فرد و یا افراد احساس پزیردگی و خستگی کنند، احساس کنند که چیزی را از دست داده‌اند و چیز تازه‌ای نیاندوخته‌اند، در بازبینی حرکتی که کرده‌اند نظر روشن و معینی ندارند و در بررسی موقعیت خود در آن حرکت ناتوان هستند، آیا می‌توان آنرا حرکتی مثبت ارزیابی کرد؟ هدف این نوشته کوتاه بررسی علل و چگونگی این پدیده و اثرات منفی آن در مبارزه و مقاومت زندانیان انقلابی نیست؛ و برای ارائه ایده‌ی نسبتاً روشنی از عملکرد این گرایش، تنها به ذکر نمونه‌هایی بسنده می‌کند.

در زمستان سال ۶۳ با تعدادی از زندانیان "سر موضعی چپ"، از گروه‌ها و جریان‌ها مختلف آشنا شدم. در این جمع افرادی هم بودند که در سال ۶۰ دستگیر شده بودند و تا آن زمان بدون هیچ اتهام و محکومیت مشخصی از سوی رژیم، در زندان به سر می‌بردند. در میان آنها دختر جوانی بود به نام "ه" که می‌گفت:

«مرا به اتهام کلی "چپ" نگه داشته‌اند. هیچ محکومیتی نگرفته‌ام و با این همه شرط آزادی من نوشتن "انزجار نامه" و "مصاحبه" در جمع زندانیان است؛ و چون من این شرایط را نمی‌پذیرم، تاکنون در زندان مانده‌ام.»

آشنایی و برخورد با چنین زندانیانی در آن زمان برای من بسیار جالب بود؛ چون تا آن موقع با زندانیانی که حاضر به پایداری بر سر عقاید و نظرات سیاسی خود باشند از نزدیک آشنایی نداشتم. و حال که می‌دیدم افرادی با مقاومت خود، بدون هیچ محکومیت مشخصی، رنج سال‌ها در زندان ماندن را به پذیرش ضوابط رژیم برای آزادی ترجیح می‌دهند، قلباً خوشحال بودم و احساس غرور می‌کردم. با این همه گاهی از سوی این زندانیان برخوردهایی دیده می‌شد که به نظر تکرואنه و کودکانه می‌آمد و نتایج منفی به بار می‌آورد.

در آن زمان، در بند یک ۲۱۶ به سر می‌بردیم. طبقه بالای این بند، بند تنبیهی بود که به زندانیان "سر موضعی چپ" اختصاص داشت. درهای اتاق‌ها به روی ما بسته بود و در طول روز فقط سه بار، برای نظافت و رفتن به دستشویی باز می‌شد. دو ردیف پنجره در این اتاقها وجود داشت. هر ردیف، خود شامل سه پنجره‌ی افقی می‌شد. از هر ردیف، پنجره‌های اول و دوم را رنگ زده بودند و پنجره‌های ردیف پایین را علاوه بر رنگ، جوش هم زده بودند و در نتیجه همیشه بسته بود. همه‌ی این تدابیر امنیتی را برای آن اتخاذ کرده بودند که نتوانیم به هوا خوری دید داشته باشیم و با افراد اتاقهای دیگر و نیز بند پایین، در وقت هوا خوری آنها تماس بگیریم.

روزی، "ه" به اتاق اعلام کرد که می‌خواهد رنگ شیشه را پاک کند و خودش هم مسئولیت این کار به عهده می‌گیرد!

این کار، کاری بی‌فایده بود، چون به فرض اینکه رنگ شیشه هم پاک می‌شد، چنین وضعیتی نمی‌توانست بیش از چند ساعت تداوم داشته باشد. اتاق پاسدارها درست روبروی بند و مشرف به اتاق ما بود. همیشه زیر کنترل آنها بودیم و خیلی زود می‌توانستند متوجه ماجرا بشوند و کارگران نقاش را مطلع کنند که دوباره دست به کار شوند. مسئله اساسی‌تر اینکه موضوع به کل اتاق مربوط می‌شد و عملاً کل اتاق در برابر زندانبان قرار می‌گرفت و معمولاً در چنین حالتی کل اتاق را، یعنی همه افراد را تنبیه می‌کردند و برای مدت نامعینی، مثلاً از هواخوری محروم می‌شدیم.

این اعلام موضع از طرف "ه" باعث شد که اتاق به بحث و جلسه کشیده شود. هم "توده‌ای‌ها" و "اکثریتی‌ها"، و هم افراد جریان‌های چپ انقلابی، با این کار مخالف بودند. یکی دو نفر هم نظر "ه" را تأیید می‌کردند و می‌گفتند: باید با این مسئله به صورت یک مسئله شخصی برخورد کرد.

من هم نظر خودم را مطرح کردم و گفتم که به نظر من این یک مسئله عمومی است و به همه ی اتاق مربوط می شود. به این دلیل واضح که پیامدهای آن متوجه کل اتاق می شود. دوست ما وقتی با عکس العمل اتاق مواجه شد، از عملی ساختن برنامه خود چشم پوشید! اما من هر چه فکر کردم نتوانستم منطق چنین اقدامی را درک کنم و به درستی آن را برای خودم حلاجی کنم جز یک حرکت "تکروانه" هم نمی توانستم نامی بر این اقدام بگذارم. با خود فکر می کردم چرا این دوست گرامی بر آن بود که خارج از تصمیم و اراده ی جمعی که در این مسئله ذینفع هست، کاری را به تنهایی و با مسئولیت و به قولی با زور بازوی خویش به انجام رساند. و مسئله مهمتر اینکه در این میان چه چیزی را می خواست متحقق سازد؟ و اصولاً آیا با این شیوه چیزی قابل تغییر و تحقق بود؟ در ساده ترین تعریف، آیا این یک برخورد مکانیکی با قضیه نبود. چون تنها مسئله رنگ یا بیرنگی شیشه ها مطرح نبود. مسئله تغییر "سطح شرایط زندگی" ما در زندان مطرح بود و پر واضح است که زندگی در اتاقهای تنبیهی در بسته، و به تبع آن رنگ خوردن شیشه ها چیزی نبود که تنها با خواست و اراده یک زندانی و یا حتا یک گروه زندانی و بطور مکانیکی تغییر کند. بی شک اگر قرار بود تغییر و گشایش مثبتی در زندگی ما حاصل شود، این تغییر در گرو عوامل بیشمار دیگری بود.

دو سال بعد، در سال ۶۵، شاهد برخورد دیگری از همین نوع و از طرف همین فرد بودم. آخرین دقایق هواخوری بود و تقریباً همه ی بچه ها، هواخوری را ترک کرده بودند که پاسداری وارد هواخوری می شود و با صدای بلند داد و بیداد می کند که:

اگر همه به موقع هواخوری را ترک نکنید، دفعه بعد از هواخوری خبری نیست. در این میان متوجه "ه" می شود که تازه وارد هواخوری شده بود و مشغول آویزان کردن لباسهای شسته شده اش بود. "ه" برای پیشگیری از خیس شدن شلوارش در موقع لباس شستن، پاچه های آنرا تا ساق پا بالا زده بود. پاسدار از "ه" می خواهد که پاچه های شلوارش را پائین بکشد، چه، در بالای پشت بام، اتاق نگهبانی قرار داشت و نگهبان به هواخوری دید داشت. "ه" بی اعتناء به آویزان کردن لباس هایش می پردازد. وقت هواخوری تمام شده بود. من جلوی در هواخوری ایستاده بودم و این صحنه را تماشا می کردم. پاسدار دوباره با داد و فریاد و پرخاش از او می خواهد که پاچه های شلوارش را پائین بکشد. اما "ه" در حالی که به کارش ادامه می دهد، با حالت تحکم و عصبانیت پاهایش را به پاسدار نشان می دهد و به

او می‌گوید:

خودت بکش، چون فعلاً که دستهایم بنده.

شنیدن این حرف برای پاسدار سنگین بود. در نتیجه جر و بحث لفظی بین آنها بالا می‌کشد. بلافاصله و تحت عنوان "توهین به پاسدار بند"، "ه" را به سلول انفرادی می‌فرستند و چند ماهی او را تحت شرایط تنبیهی در سلول نگه می‌دارند. او زیر فشار این شرایط فرساینده، "ضوابط" رژیم برای آزادی خود را می‌پذیرد و انزجار و مصاحبه ویدئویی را هم. برای بهره‌برداری هر چه بیشتر از این مسئله، رژیم این مصاحبه را در بند عمومی پخش کرد. بی‌شک اظهار ندامت یک زندانی "غیر محکوم" و "بدون اتهام" پس از تحمل پنج سال دشوار زندان برای جمهوری اسلامی برگ برنده‌ای بود!

این نمونه برخورد نشان می‌دهد که چگونه پاره‌ای از زندانیان انقلابی، گاه با برخوردهای "چپ‌روانه" و "کودکانه"، آنهم بر سر مسائل جزئی، بهانه به رژیم می‌دادند که آنها را در شرایط تنبیهی و سخت‌تری از آنچه معمول بود قرار دهد و به این طریق توان و انرژی آنها را فرسایش دهد. و مسئله دیگر اینکه، روی دیگر این گونه برخوردها، برخوردهای مماشات‌جویانه با رژیم بود؛ تا سر حد نفی همه آنچه که به خاطرش سالها سختی و رنج زندان را متحمل شده بودند.

موارد فراوانی از این نوع برخوردهای تکررانه و چپ‌روانه را می‌توان در اینجا آورد. برای نمونه می‌شود از کسی گفت که از انجام بخشی از "وظایف کارگری" خود سر باز می‌زد. چون به این نتیجه رسیده بود که انجام این کار نوعی مماشات با رژیم و کوتاه آمدن از موضع سیاسی اش است. طبق توافق جمعی در نوبت‌های کارگری بندهای عمومی، هر بار یکی از افراد گروه‌های کار در مورد مسائل و کمبودهای اتاق، و از جمله مشکلات فنی اتاق، فروشگاه، غذا، روزنامه و ... با پاسدار بند صحبت می‌کرد. گاهی فرد یا افرادی از انجام این کار سر باز می‌زدند و بهانه‌شان هم این بود که: اینکار به منزله نمایندگی سیاسی اتاق است که ترکیبش مورد قبول آنها نیست. در حالیکه انجام این وظایف چیزی جز رتق و فتق زندگی روزمره - که به دلیل تنگی جا، بسته بودن محیط و زندگی جمعی ناچار باید به شکل جمعی انجام می‌شد - نبود. چون وقتی که رژیم به هر اتاق فقط یک روزنامه می‌داد، و همه از این روزنامه به طور مشترک استفاده می‌کردند، چنانچه در دریافت آن بی‌نظمی و تأخیری پیش می‌آمد، چاره‌ای جز برخورد جمعی، یعنی طرح مسئله از سوی یک فرد به نمایندگی

جمع اتاق، وجود نداشت. مسئله به این صورت نبود که رژیم به هر فرد و یا گروهی از افراد طبق گرایش سیاسی آنها به طور جداگانه روزنامه بدهد، که چنانچه در این رابطه اشکالی پیش آید، هر یک مستقلاً به آن پردازند و کسی را با دیگری کاری نباشد. نکته جالب اینکه همین فرد یا افرادی که با چنین بهانه‌هائی از انجام این بخش از وظیفه روزانه خود سرباز می‌زدند، بدون هیچ دغدغه‌ی خاطر، از امکاناتی که در اختیار اتاق قرار می‌گرفت استفاده می‌کردند و در این کار محدودیت و مانع سیاسی برای خود نمی‌دیدند.

نمونه دیگر: فرد یا افرادی بودند که از شرکت در نظافت هواخوری، به بهانه‌ی اینکه «بند منفعلین و توابعین هم از آن استفاده می‌کنند»، سرباز می‌زدند. این افراد همواره سعی می‌کردند یک پوشش سیاسی به حرکت‌های "تکروانه" خود بدهند. در حالیکه نظافت هواخوری که نصف روز مورد استفاده ما بود، بر اساس توافق جمعی صورت گرفته بود. این مسئله برای سلامتی و بهداشت خودمان هم لازم بود. با این همه پاره‌ای از انجام آن سرباز می‌زدند. آیا این افراد از هواخوری استفاده نمی‌کردند؟ البته که می‌کردند. و آیا قدم زدن در یک هواخوری کثیف می‌توانست مایه رضایت آنها باشد؟ البته که نه! ولی متأسفانه این افراد عملاً حق خود می‌دانستند که تصمیم‌های عمومی را با استدلال‌های خاص خود رد کنند و در واقع مسائل ساده و روزمره زندگی را پیچیده و غیر قابل حل سازند.

و باز هم نمونه‌ای دیگر: کسانی بودند که از بردن قابلمه‌های غذا و سطل‌های آشغال به خارج از راهروی بند و گذاشتن آنها در راهرو ۲۱۶ خودداری می‌کردند و استدلالشان هم این بود که: این کار بیگاری محسوب می‌شود و رژیم قصد دارد به تدریج ما را برای انجام کارهای زندان به بیگاری بکشد. در حالیکه گذاشتن چند سطل آشغال چند متر این طرف تر یا آن طرف تر، با پدیده‌ای به نام بیگاری که مفهومی بسیار گسترده‌تر را در برمی‌گیرد، فاصله زیادی دارد. حداقل نتیجه‌ی منفی این موضع‌گیری‌های فردی، اختلال در نظم زندگی روزمره، به راه افتادن بحث‌های بی‌فایده و نهایتاً سنگین‌تر کردن بار وظایف دیگران بود. با آوردن این نمونه‌ها نمی‌خواهم خودم را از چنین برخوردها و گرایش‌هائی مبرا کنم. هر یک از ما، بر حسب تجربه و گرایش سیاسی و فکری مان کم و بیش به چنین برخوردهایی کشیده می‌شدیم. خاصه اینکه زندگی در شرایط بسته و تنبیهی زندان که ما زندانیان "چپ" تقریباً به طور پیوسته در آن بسر می‌بردیم، خود زمینه و محرک بالقوه‌ای بود برای اینگونه برخوردها. اتخاذ یک موضع و برخورد درست، همیشه هم کار ساده‌ای نبود.

تحلیل همه جانبه و جامع از برخوردهای چپ روانه و تکروانه (به ویژه حول حرکت‌های جمعی) و اثرات منفی آن در مبارزه و مقاومت زندانیان، مقوله‌ای است که باید به عنوان جزء مهمی از تجربیات زندان مورد توجه واقع شود و در خدمت مبارزات آینده قرار گیرد. به امید اینکه این نوشته کوتاه مقدمه‌ای باشد برای تأمل و بازنگری این مسئله. ■